بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
در مطبع نامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد آن قوم که عشاق تو یکتا باشند + مدهوش بذوق جام صهبا باشند + هندو باشند و بت پرستی نکنند + کافر نشوند و
در کلیسا باشند + الحمد آنی تو که در مقام اعلی رفتی + از کرسی و عرش نیز بالا رفتی + ادنی ز عروج پایهٔ قربت
این رتبه که در مقام ادنی رفتی + پس از ستایش صانع مطلق و نیایش نبی برحق قلیل البضاعت کثیر الندامت
محمد ولایت علی ولایت ابن منشی محمد یحیی علیخان خلف میر منشی ثابت علیخان ابن امین الانشا رونق علیخان متخلص
به لانوان بخدمت احباب انصاف منش التماس میدارد که این خاکسار هندی نژاد که هنوز سواد روشن
نکرده است و بیاض با سواد بهر اصلاح پیش کسی نبرده طرز انشا طرازی و زبان پارسی چه داند الا اینقدر
که هست محض بتائید سرمدیست و اثر صلبی که از ماضی تا حال کسی از بزرگان این حرف نشناس خالی
نبوده است هر یک فراخور استعداد خویش دیوانی مدون کرده یا نثری فراهم آورده پس بپاس
گذاری این کرامت کبری که ایزد بی نیاز بدانش سرفراز کرد و چه بزرگان پیشین و سازنده
هست این ناچیز فرض عین است و از عهدهٔ آن بر نتوان آمد الا بدینصورت که چنانچه مر اینها خوش
دُرِ سخن کرده اند من دیگران را سرخوش کنم و بقدر مابرسی احباب کوشم لا جرم درین هنگام که یکا
صحبت بی تکلفانه با سرمست جام سر شیخ خلیل احمد صفوی صفی پوری که از چاشنی سخن حلاوت
یافته و از نعمت معانی چاشنی برگرفته اگرچه او ذره منت لیکن بسبب همسالی تکلیف خردی و کلفت

بزرگی در میان من و او نسبت گرم است این چند سطور بفرمایش آن خلیل جلیل در اتباع پنج رقعه
استاذ نگارش یافت و عم حقیقی من منشی باقر علیخان مرحوم که شاگرد مولوی احسان الله ممتاز است
و در فن انشا استاذ و بست و پنج رساله از تالیفات و تصنیفات اوست و منجمله آن شعلهٔ جانسوز
فارسی و مرآت الجمال نثر مطبوع شده است مینا بازار در تتبع زنانه بازار نگاشته است همچنان این
فقرات هم حسن رقم گرفت امید که هر که به بیند بعیب نه بیند و بدانسان که من حق دوستی بجا آوردم
حق دوستی من بجا آرد یعنی دعاے خیر کند که کل مومن اخوة و اصلاح فرمایند و نپندارد که جواب است که
گفته اند سه تکیه بر جاے بزرگان نتوان زد بگزاف + لیکن اسباب بزرگی همه آماده کنی + و چون
نامی بگزیده بایستی نبود به پنج رقعه ولایت مسمی گردید فی البدیهه اندرین باغ هر که سیر کند + باغبان را دعاے
خیر کند + و تاریخ صدوری که حسن معنوی دارد به نگلو نه رقم زدم تاریخ دو صد بود و هشتاد و بیش از هزار +
که این نقش است پنج یادگار + و از منظومات راقم که بهر زه سراے دفتری جمع آورده است
مثنوی ماه شب افروز حسرت دل بانطباع رسیده است والحمد لله علی ذلک و هو الموفق
والمعین و علیه التکلان بایاک نعبد و ایاک نستعین + رقعه اول مرتلازم مختلف حسنه بصیر ملک
زیبا درفته + طائر بازو شکسته کنج قفس گرفته + مجروح جراحت متقاطع تیغ تیز ابروے خمدار
بدل ناتوان خورده + دلبستهٔ تمنای زخم تیر غمزه چون ماهی بی آب به تپشهای گوناگون جان سپرده
سر در گلو کرده تیغ سیه تاب نگاه دلکافر ماجرا + نشتر بجگر خورده نوک مژگان خونریز خنجر آزما + سرمست
باده نگاه گیر بلاهاے آمیز ناکامی + هدف سهام جگر دوز دل گداز بدنامی + غریق عمیق بحر موج
آتش خیز دوری + حریق سوزان نائرهٔ آتشکدهٔ جان سوز مهجوری + کشتهٔ ترک چشم شمشیر آبدار
نگاه در دست مجنون مردم آماده + پا به زنجیر زلف مشکین ختن نکهت در کنار بتطاول دست کشاده
آبله پای عرصهٔ جانفرساے حیرت رسیدن منزل مقصود در عالم خیال + تشنه لب دشت محشر تاب
حسرت چشیدن جرعهٔ جان بخش جام وصال + مهجور باده آتشین هر شام و سحر در حیرت که من آتش انداز
مهجور با اشک خونین صد کان لعل بهر نثار تصویر خیالی مهیا ساز + داغ بجگر نهادهٔ تمنای دیدار +
شرر بدل افروختهٔ آه آتش بار + عاشق سر تسلیم بزیر خنجر خار انگاف جانستان فرود آورده مستقل
پای استقلال بجراحت کاری شمشیر خون آلود قاتل از جا نبرده + از خود گذشته در بادیهٔ گرم جوشی شوق

شهادت لب‌ها به تیغ آرمیده، سر از پا نشناخته در وادی الماس خارستان تمنای گل مقصود چیدن صد جا
حسرت به پا خلیده، مژگان به ناوک آه رخنه در کار فلک انداز هنرمند به شور نالهٔ زار غلغله
در گنبد نیلگون بلند ساخته، تپیده خاک و خون تمنای تپیدن از زخم شمشیر خونریز قاتل سفاک، سوخته
آتش پنهان آرزوی سوختن از تشنم تیغ شعله‌فشان زهرآب‌جوش ظالم بیباک، دل از دست رفته
پا به دامان شکیبائی کشیده، شور در سر دل به باد داده سودای درد سر خریده، در عالم تصور بیجان تن هم
نگار نمای جراحت دل شکسته، در عدم آباد تخیل تصور صورت دل افروز چشم تماشا بسته، **لاجرم**
سینه با سوز درون سوخته غم زده، در غم جان عزیز حلقهٔ ماتم زده، لب‌ها مایهٔ درد و تپش اند غنچه
خار در پا شده داغ به دل سوخته، بیدلی چشم تری جان بوفا باخته، کشته سوختهٔ با غم دل ساخته،
بیخانمان خون ناموس در کوچهٔ رسوائی ریخته، خانه خراب رسوائی از خانهٔ ناموس بر انگیخته، محروم
عمری از فراق لب آورده ناتوان در میدان زور آزمائی از دست فلک پا خورده، محبت پیش جنون
فرجام، غافل از آغاز فارغ از انجام، مهجور ناکام، **ولایت** بدنام، که خون دل گریستنش دریا دریا جوش
شفق در جام فلک کرده، تیر آه سرکرده، نقش هزاران سوراخ نمایان به بام فلک، تا شور نالهٔ شبگیرش
گوش ماه رسید، داغ بر جگر سوخته از ناتوانی هلال گردید، و تا رنگ چهرهٔ زرد و پیش خورشید خاوری دید
دل بآتش افروخته به رنگ زرد مهر نگی گزید، آسمان در ماتمش نیلگون پوش، و ابر بهار در جنبش
سینهٔ پرجوش، پس از هزاران تمنای تجلی دیدار هوش ربای صد موسی خرد بیهوش کن، و
بی پایان آرزوی جلوهٔ رخسار حیرت افزای صد طور دل شعله پوش کن، به هجر نزدیکان
از طلیعهٔ حرمان دور، و خاک بوسان بساط انجمن سراپا نور تجلی زیبای گلشن همیشه بهار خوبی
سرو رعنای عنبرین بوستان محبوبی، آب رنگ نگار خانهٔ زیبائی، رنگ و بوی گلستان حسن
صورت و رعنائی، سرمست بادهٔ سرمستی تجمل حسن مست، خوشنمای جام سرشار خوبی در
دست، لاجرم شیرین سخن شکرزبانی، آشوب دل بلای جانی، آهو روشی چشم عیار، طوطی شکر
ابله گفتار، به زلفی دراز و تطاول پیشه و سیاهی و تغافل، تا کی به ملال در تابش،
... زبان به یک عتابش، بندی تمنی و آفت هند، افسون بیان و جادو زند، آنکه ناز را
به نازش نیازست، و ادا را به نازش ناز، کشتگان دم تیغ جراحت آزمای نگاه خونریزش

زنده میرد، گرفتاران حلقهٔ سلسلهٔ پیچ در پیچ زلف مشکبار رش آزاد اند، جانها بستهٔ یک تار موی
کاکل نکهت بار رسانیده سر آفتاب ... ذرهٔ عنبرینش، دلها شکستهٔ نیم نگاه چشم شوخ زاهد فریب طعنه بر مست
شراب زده نرگسینش، تا آوازهٔ حسنش آویزهٔ گوش روزگار شده خوبان جهان حلقه بند گیسش
بگوش جان کشیده‌اند، تا صیت رعنائیش بچار سوی عالم رفته کنعانیان یعقوب صفت جوی خون از
دیده کشاده بامید تماشای دیدار جمالش در مهد رسیده‌اند، پای نازنینش را پشت بر روی گل
گذاشتن موجب سرگرانی، و چشم بیمارش را نگاه بر لاله زار انداختن باعث ناتوانی، بر سنگ
خاک عنبر بیز کوچه دریای خون شهیدان در کنار رش، آسیچه‌چین را خون در دل افتاده، و بغیرت
خرام شور محشر خیز قامت صد فتنهٔ قیامت در آغوشش سرو بوستان را پا در گل، فریادیان دست
جفا آزمای ترک چشم سرمگین عاشق بستم پامال کنش را سرمه در گلو، و سجده گذاران کافر کیش
محبت جان بعشوه ستانش محراب خمدار طاق ابرو، بسملیان بخاک و خون افتادهٔ حسرت
نیم جلوهٔ دیدارش را بادهٔ خون تمنا در ایاغ، و حسرتیان بتپش جان دادهٔ بسمل یکاشارهٔ
ابروئیش را دل بداغ آرزو و داغ، سوختگان شعلهٔ رخسار آتشینش را تجلی تخلی وادی ایمن بهوشان
و جنون زدگان حسن سوزش را بیخودی مجنون بادیه نشین سرمایه، دیوانگان پیکر
پری فریبش از بند خرد و فرزانگی آموز آزاد، از خود رفتگان بدیوانگی فرزانه جنونش دبستان عشق
در نخستین بسم الله سبق کن را استاد، کسی که در پردهٔ حرم رشک نگین چمن فردوس فراشش
نایاب شده بادصباست، و مرغ دلی که جز در هوای گلشن سراپای روکش نگارین بوستانه
بهشتش پرزده قبله نما، تطاول طرهٔ درازی در کمندش دیده نیست که دلهای خلوتیان انجمن
قدس نشین بیک تار مویش آویخته، و حدیث لعل نمک بجراحت دل ریش شهید صف
شور از جام ... عزلتیان صومعه رواق فلک برانگیخته؛ لراقمه لقامت فتنهٔ محشر در آغوش
بخوبی صبح روشن در بنا گوش، بچشم ناتوان بیماری دل، بتیغ ابروان بیرحم قاتل،
بمژگان چو خنجر تشنهٔ خون بخونریزی چوشمشیر تشنهٔ خون، بجلوه برق را بیتابی آموز، بخندهٔ شمع
را در بزم جانسوز، بیاد خستگان از خود فراموش، ببزم بیخودی با غیر هم دوش، بنشتر کرشمه
صد شور و فغان از جان بالانشینان عالم قدس برانگیزش جگرها خون کرده و تیغ عربده چشم

سرمه در گلوی فریادیان شوخی نگاه کشش خون دلها خورده بسملان مسلخ رشک چمن گلشن نگارش
را بخیال بی ادبی از بسملانه تپیدن جا به تمام + و کشتگان تیغ تیز ابروی غیرت خنجر برانش را لذت
جراحت در هر زخم بجان یافتن آرام + گلی که از خاک بر باد رفته بگریهٔ خون آلود سحاب فرو نشسته
عاشقانش گل کرده داغ خون تمنا خست + و موجی که از لاله زار شگفتهٔ بخون گرم حسرت آمده و آب
یافتهٔ شهیدانش بر آمد قاتل را زنجیر پا + سایه نشینان دیوار حرم رشک گلشن با رنگ و بوی آرزش
پشت بفردوس کرده + و گوشه گزینان کوچهٔ حسرت روضهٔ رضوان معدوم النظیر افزایش
بهشت گلشن رو بنیاد ورده + زخم خار بیدادی که از دست جفا پرست مژگان خونریزش
بدلها فرو رفته گلیست که در گلشن آرزو شگفته + و نوک پیکان جفائی که از شست نگاه سرمست
کماندارش در جگرها شکسته زبانیست که پیام جان بگوش جگر گفته + آشفته مغزان خرد لب ردا فروش
را از خردمندی ننگ بی پایان + و پخته کاران خامی بپختگی گزینش را از دانشوری عار نمایانها
سیه مستان بادهٔ جاندار وی بیهوشی بخش پیمانهٔ چشم مستش بر بیخواران شراب چشمک زن + و جرعه
کشان راح روح افزای سرمست کن جام لب لعلش خارج از شمار سنج و محن + خاک نشینان درگه
رشک حرم عشقش بر معتکفان بیت الحرام خنده زنان . و گوشه گزینان آستانهٔ غیرت سپاره اش
چون عرشیان بر خویش نازان + لذت یافتگان زخم ناوک نگاهش از اندمال جراحت در تپیدن
و دل یافتن سوختگان شعلهٔ سوزان هجرش از دود جگر و آه کشیدن + عشقبازانش بناکامی جاوید
کامران + و جانگدازانش بسوز سینه بدوام شادمان + نشهٔ بیخودی پیمایان مصطبهٔ جنون نگاهش
هوش در وی درد کشان پیمانهٔ او + و ساغر جی گرفتگان میکدهٔ تاراج فطرت روحانی جرعه
خواران میخانهٔ او + تائبان جرم بیک جلوهٔ دیدارش توبهٔ صد ساله شکسته + و دیوانه مشربان
عشقش در آغاز دیوانگی از زنبد خود برجسته + سودا پیچیدگان زلف سیاه غالیه گونش نافهٔ
مشک عطر آمیز عشقش در زندان بخت سیاه بسلسلهٔ جنون اسیر + و خار بدل شکستگان مژگان
در از نشتر شکن رگهای عشاق جانبازش بکمال جراحت کاری فارغ از علاج و تدبیر
ادا انجمی که از چهرهٔ گلنار گون آتش عشق افروزش در دلهای تماشائیان افتاده بخیر از آب
اشک جوناب جگر پرورده فرو نه نشیند + و شعلهای که از سینهٔ سوزان شراره آه عالم سوز

بیرون افگن سوختگانش سر بالا کشیده و از سیل باران دریا بار و آب چونه نشیده + سیماب شیوه بیتابی
بدلها آموزیکی ازا و بی بیتابان سرمایه تپش اندوختگانش + و برق شرر بجز من قرار افگن یکی از کمتر
بیقراران داغ بیتابی بدل سوختگانش + خار پاس پا فرو رفتگان بادیهٔ هولناک عشقبازیش
از نگاشت گلشن نگارین بهشت آثار منزل مقصود دور افتاده + و گل جنون بر سر زدگان وا از
مردانه ما ی اهتمت از تماشای انجمن رنگین نزهت بار خرد و بصر نگما تجویز + می رسانند + و فرق
عبادت را در محراب درباز گاه نیاز سجده ریز ساخته بامید وثوق عفو جرائم بیکران و ذنوب
بی پایان از شیمهٔ عظیمهٔ کرم خطای عاشقان بخش بار یافتگان بساط فیض مناط با نواع خطیات شنیده
و گوناگون معاصی پنهان علاوه جرائم آشکارا یعنی بنظر خطای فاحش چشم عفو از کرم گناه بخش ندا
و بدین خیال باطل قدم بر جادهٔ گناه که مستحق کرامت می کند گذاشتن + بصورتگده تصور جمال جهان
پیش نظر داشتن + و نقش ثانی تمثال آن رخسار دل افروز بستن + از روی گستاخی موسی وار
نعرهٔ ارنی برداشتن + و با وجود جواب لن ترانی خود را متحمل جلوهٔ دیدار پنداشتن + بامید
تجلی عالم سوز آتش بدل افگن مژه بر هم نهادن + و پس از تکلیف تجلی چون موسی بیهوش افتاده
تمنای فراخ بوسهٔ دهان تنگ در عالم خیال مردن + و باین بی ادبی فاحش و خطای آشکارا
گمان ترک ادب بر خویش نبردن + بگمان مرحمی قاتل تقنطوا من رحمته خواندن + و از رحمت
آن معشوق عاشق بجفا آزما محروم ماندن + بچشیدن نخستین جرعهٔ از جام عشق بلفظ می شور
انا المنصور بر آوردن + و کشیدن اولین پیمانهٔ غم را ز سر بسر مهر آن ماه عالم سوز با شتک گلگون
آشکار کردن + باندیشهٔ اثر در دل سخت ستمگر نالیدن + و بخیال نالهٔ رسا دم بر خویش
بالیدن + تنها بعشق زلف کافر زنار نگلویته نقش مصحف رخسار نه بستن + و رعایت این
و آن نداشته رشتهٔ رندی که گاهی مسلمان و گاهی کافر بودن است بیکبار گسستن + بخیال
الکمال الا فال سیاه که سپندش از سویدای دل خوبان شاید دانه سپند افروختن + و باندیشه
چشم زخم چشم نگین که چشم زخم بیمار کردهٔ اوست بنادانی دل چون سپند سوختن + از رشک
کرگذشته اند خاک بر داشتن + و بدیدهٔ نابینا منت روشنی گذاشتن + و از خیال که در
جانان چشم بر غیر بفکند در گذشتن و کوری دیدهٔ بعین مردمی منظور داشتن بیچتاب

زلفِ مسلسل را زنجیرِ پا تصور کردن، و بسلسله جنبانیِ جنون از دستِ تطاولش شور برآوردن
در زندانِ تاریکِ شبِ هجران که بخشیدهٔ اوست تمنای طلوعِ سپیدهٔ صبح نمودن، و علی الصباح
ماتمِ زندان نداشته زبان بمنتِ سحر کشودن، در شبستانِ خیال از تراقیِ زلفِ سیاه بیم خوردن
و زهرهٔ دل از تهدید هراس آب کردن، و دمِ شمشیرِ قاتل را دمِ زندگانی گمان نبردن، و در مهر دمی
یاوریِ بخت و مساعدتِ [illegible] غنیمت شمردن، و برید صبا را باندیشه بار در پردهٔ راز علی الصباح
فرستادن، و اندیشهٔ تغیر استراحتِ نازنینانِ حرم را در دل راه ندادن، بنارسائیِ آن
آستان پنهان از نظرِ مردم در عالمِ خیال بجادهٔ حرم پا گذاشتن، و پس از دریافتِ منزلِ مقصود
طوافش را طوافِ آن آستانِ رشکِ حرم پنداشتن، و بوسه بر پای سگِ کوچهٔ آن رشکِ
لیلی‌وشان بکمالِ ادب زدن، و با این ادب چون مجنون از دردِ دل حسد ورشیدن و مهر
بر لب زدن، از همنفسیِ آن سراپا ناز برقیبِ فتنه‌پرداز خرسند نبودن و علی الرغم جادهٔ تسلیم
و رضای دوست را پیمودن، به بسملانِ مسلخِ ناز طرزِ تپش تعلیم کردن، و خود را سرِ مقتولان
بگمان آوردن، بخیالِ کفِ پای خارِ حسرت در دل نشستن، و نشترِ شکن برگِ گل بوسیدن
و جامهٔ عریانی پسندیده در دشتِ جنون از گردِ بیابان لباسِ خاکستری پوشیدن، در وادیِ
جنون از سرزنشِ خارِ مغیلان آمده با کفِ پا شکستن، و خیالِ مشابهتِ آن مژگانِ دراز
وسعتِ سرِ دلِ عاشقان گذاشتن، در کوچهٔ رونقِ بازارِ گلشنِ بهشت شکن جوی خون از دیده
روان کردن، و اندیشهٔ آلودگیِ پای خاکِ بساطِ بوسان در دل نیاوردن، در بزمگاهِ
تصور پروانهٔ جان را پروانگیِ گردِ سر گردیدنِ آن شمعِ دل‌افروز داده بال و پر سوختن
و شمعِ خیال انگه مبادا آن بی‌نیاز از سوختنِ پروانهٔ جان محمول بخیالِ بلندنامی در زمرهٔ دلسوختگان
کشته نپذیرفتن، با امید آنکه بگلگشتِ چمن قدم رنجه خواهند فرمود بحیلهٔ همصفیریِ عنادلِ اشتیاق
دیدار براهِ گلستان تاختن، و رخ از خرد تافته بآن شاهِ ترکان نردِ فریب باختن، از آنکه
سینهٔ آتشین را بداغهای رنگین رشکِ گلزار کرده اند منت‌پذیر نبودن و از بسکه
بسپاس‌گزاریِ منتِ بی‌پایان رطب اللسان نشده چنین استعفای تقصیر بر آستانِ نیاز
با امید آنکه تنگی از دستِ نازنین که در پنجهٔ خرد تافتن رستمِ دستان عهد است اندیشه

تهمت دیوانگی بر خود گذاشتن و سلامت دامانِ فرزانه از دیوانه‌شناس را از این فرزانگی و دیوار از دیوانگی [illegible]
پنداشتن و میان نازنین از دیده که مردم پنهان را پس از هزاران موشگافی موی باریک
کمر بیاکه سر مویش نیز نسبت دادن و بردن شیرین رشک چشمه جان‌بخش خضر که از دیده تنگ
چشمان جهان نصیب ناپیداست تهمت عدم نهادن و در شبهای فراق بناله خارا شکاف خواب
از چشم همسایگان ربودن و بپاس ناموس عشق اندیشه اعلان را از پنهانی الفت ننمودن و در
عالم تصور بکمال سبک‌مستی نشئه محبوبیت بشانه‌کشی طره شکن در شکن پرداختن و از اندیشه آنکه مبادا
تا موئی که جانهای قدسیان آویخته اوست گسیخته شود نساختن و پرده چشم مشتاق را فرش راه
کرده پای نازنین را تکلیف خرام بعالم مثال دادن و در گمان آنکه مبادا خارهای مژگان
کف پای نازک آزاری رساند نیفتادن و از کشاکش محبت مرگ آرزو کردن و مرگ را
مسخر آن جهانبان عالم حسن بدل نیاوردن و در خلوتکده خیال رقیب کجباز را خصوصیت
در افتادن و از جاده رضاجوئی جانان که در هر دمی حریف بخت بیدار است و دیر افتادن
بتکلیف بدگمانی خلوتا و جلوتا تخیل همراه بودن و دامن پاک او را [illegible] طبیعت ملوث بدگمانی
آلودن و چشمی را که از بیماری ناتوانست قاتل گفتن و گوهر تبسم هرگز که حیران کرشمه [illegible]
اوست سفتن و هنگامی که نشتر رگ جنون زنند باندیشه آسیب خود را بماهتاب سپردن و
بسایه آن خورشید عالم افروز پناه نیاوردن و گوهر گرامی جان بی‌قدر را لایق نثار فرق مبارک دانستن
و نقش تمنای این معنی بر لوح ضمیر محبت تصویر بستن و بزخم غمزه سفاک چون تیغ نظربازان تپیدن و
و پای استقلال در دامن صبوری نکشیدن و بست آنکه آئینه دل را که جلوه‌گاه صورت خورشید
جبینا او صد پاره ساخته در هر پاره جلوه تازه انداختند لب نگشادن و بکمال حیرت [illegible] آئینه تمثال
زبان بسپاس جلوه‌نمائی نگشاده مهر بر لب نهادن و معترف بودن بعجز و انکسار و رخ از مساعدی [illegible] را
وسیله بهشتی کردن و زلفی که سلسله جنبان سررشته محبوبیت و بفرقی که سرآمد سراپای حسن و محبوبیت [illegible]
خورشید درخشان یکی از آئینه‌داران اوست و بناگوشی که نور علی نور در شان او و آبروی که شمشیر ابرویش [illegible]
بدل خورده و بچشمی که آهوان از بیماری عشقش جان سپرده و [illegible] امر اقتل است [illegible]
و بچهره که جلوه صبح تجلی طور است برای از خود رفتگان و بدهانی که [illegible] نکته دری را سخن [illegible]

نگشاده + و لبی که مسیح به رشک اعجازش جان داده + بیرونی که سالک گوهرش خوانند + فی نی آنرا ذره‌ها
راهش دانند + بچاهی که زنخدانش گویند + و آب حیوان ازو جویند + بطوقی که زیر لب است + و ناسش
غبغب است + بگردنی که صراحی پیش او سرنگونست یا برشک آن درونش از مے لعل پرخون +
بدوشی که صفا پروردهٔ اوست + و ببازوی که شمع کافوری باتش رشک پر کردهٔ او + بدستی که
هر روز رنگین بحنای تازه خون عاشقان میشود + و به پنجه که در هر هفته یک هلال از هر شاخش نمایان
بسینه که تقدیمش را امتناع روی دست چمن نسترنیست + و بپشتی که پشت پناه حسن صفاآگین +
بموی که میانش گویند + و در میان نیابند اگر بجویند + بساقی که لطافت را نامور کرده + و بپائی که
هردم رفتار ناز سرکرده + بکرشمهٔ چشم جادوی زاهد فریب + و بجنبش ابروی برهم زن هنگامهٔ
صبر و شکیب + بشکر ریزی لعل شکر گفتار + و به نمکپاشی خندهٔ نمک بر جراحت بار + باشارهٔ چشم سیاه
خونریز + و بتبسم لعل شور قیامت انگیز + بخرامی که ان زلزلة الساعة شیٔ عظیم اشارت بدانست
و لبرا پای که سرتاپا صورت جانست + و معنی و نفخت فیه من روحی ازو عیانست + گناه این
سراپا خجالت از کردهٔ خود شرمسار بخشند + و بذیل عفو رحمت بپوشند + و تنها به رضامندی
درونی اکتفا نکرده + بسر باختگانی که بجز هوای سربازی هوائی در سر ایشان نه پیچیده + و بغم اندوختگانی
که بجز غم جانان غمی دامن خاطر آنها نکشیده + بخفتگان سایهٔ تیغ قاتل از شور محشر سر بمیاورد و
باز خود رفتگان اندیشهٔ رضاجوئی دلبر نازک مزاج از هر دو عالم بیخبر + بدیوانه مشربان حرف غلط
فرزانگی بکار دهیون از صفحهٔ دل سترده + و بمجروح دلان شمشیر خونخوار محبت دست قاتل
بطلب آب تیغ نیاز زده + بشراب خون دل آشامان از نشهٔ مرگ تا صبح محشر سر بنیاورده +
و با آزاریان بستر بیماری عشق افتاده بجز لخت جگر تا دم واپسین غذائی نخورده + بتفته جگران
پای عزلت در دامن دل کشیده + و بسوخته دلان از سوز درون آفریده + ببرشته درونان شعلهٔ
سرکش عشق آب گرم اشک از دیده ریختهٔ غمگین + و بسینه سوختگان از آتش دل و تبها اشک
در آب و آتش جاگزین + به پروانگان جان نثار شمع جمال جانان آمای انجمن سوز + و بآتش
پرستان آتشین چهرهٔ رشک گلنار عالم افروز + بکافری که آتش پرستی کار اوست + و به آتش
تابیدن سزاوار اوست + به تپش نصیبان مسلخ کوچهٔ قاتل بخون آشام + بناکامان تشنه لب

خون حسرت آرزو در جام + بکشتگان خنجر تسلیم و رضا + بصابران عرصهٔ مصیبت و بلا + بسر بسنگ
زدگان کوه جانکاه جنون فرهاد نژاد + جان شیرین بتلخکامی سپرده + و بپا در گل فرو رفتگان کوچهٔ
خون زمین محبت ضربت صد تیشهٔ بلا بر سر خورده + بگرفتاران زنجیر پیچ در پیچ کاکل شکن در شکن +
بسوختگان شعلهٔ تاب و رتاب چهرهٔ آتشین آتش بدل افگن + بشکسته دلان کج ادائی شاهد جفا پرداز
بمومیائی محتاج + و بمنتظران نگاه ترحم علی الرغم آرزو خدنگ جگر دوز مژگان بر آماج + بفسرده دلان
سرد مهری ترک شمشیر در دست بقتل عشاق آماده + بصادقان جانباز منت پذیر تیغ کشتی قاتل
سر بباد فنا در داده + بشبروان منزل بی سبیل و مرحلهٔ بیخودی تصور جانان تا صبح محشر بهوش
نیامده + و بباده کشان جام سرشار سیه مستی محبت عمار بعالی ظرفی بجوش نیامده + بنواسنجی بلبلان
شکر خای گل رخسار رشک عنادل + بزمزمه ریزی عندلیبان گرم نوای از تیغ تمنای گل بسمل
بفرو رفتگان لجهٔ خونخوار رستقیاری بهزار دست و پا زدن بکران نرسیده + و به بلا نصیبان
دشت جانسوز الفت با همه تشنگی آبی سوای خون جگر نه نوشیده + بکشتگان حق محبت ادا کرده
بدین بیت تر زبان مرزا مظهر علیه الرحمة آن کشته حق محبت ادا نکرد * که بصورت
دبازوی قاتل دعا نکرد * بجا نهادگان اظهار مدعا کرده بدین شعر رطب اللسان بیت کمال
مرتبهٔ عشق آن بود جامی * که جان سپارد و اظهار مدعا نکند + بدیوانه عاشقان از جوش جنون
جامه چاک کرده خاکستر بدن مالیده لباس قلندرانه در بر * بفرزانه دیوانگان تمنای میدان
خاکساری گزیده در کوی جانان جا گرفته از سیلی ملامت نجنبیده + بزنار بندان عشق کفر سوز خانه
ایمان خراب کن + بنظاره مستان جمال رشک تجلی طور زهره آتش آب کن + به آتش دلان
همه تن سوخته جلوهٔ دیدار یار بزمزم این نغمهٔ جانفزا سرخوش مرزا ناطق غفره الله سوخت
از پرتو دیدار کسی پیکر ما * بعد از این چشم کلیم الله و خاکستر ما * و بشعلهٔ حسن سوختگان خاکستر شده
از سوز هجر و نه نجات نیافته سرمست این ترانهٔ دلکش غالب دهلوی مرحوم سوز عشق
تو پس از مرگ عیانست مرا * رشتهٔ شمع مزار از رگ جانست مرا * بمنتظران در رهگذر نشسته
از ناله و آه باز نا ستاده و در انتظار برید صبا خاک بر سر افشانده + بنوآموزان مکتب عشق از
نعمت هایر آسوده بجلادت ختم متلذذ شده بجز الف ابدا حرفی نخوانده + ببپا سکران جراحت

سرخوش نشهٔ الفت پی می و جام دست ستیز بدمان خیال درآویخته + مدهوش فرق عقیدت
در محراب در بتخانهٔ الفت بهون انگیز حوصله آزما بسجدهٔ نیاز خم کرده + سالک قدم ارادت
بجادهٔ بی میل و مرحلهٔ محبت بپیمانهٔ بیخودی بخش از هوش ربا گرم روی افشرده + آرزومند
طرح صد میکده حسرت آرزوی یک پیمانهٔ راح روح افزا از دست ساقی جان بخش دلربا
در آب بخته عالی ظرف بکشیدن صد خمخانه درد بادهٔ تلخ فراق خون دل از دیده ریزنگار سرست
مے بحریفان بخش شور پرده انگیخته + مخمور جام شراب توبه شکن حسرت بیک گردش چشم سیه
همسا رمی تلخ و شیرین بی نوشی بزم حریف از سر شکستن + سیه مست ساغر گلفام بادهٔ پرزور
تمنای یک بوسهٔ لب لعل شکرین جاندار وی بیماران مرض عشق شور انگیز نمک در پیالهٔ هوش
افزای خرد افگن لرا ثمه صد میکده درد حسرت آشام + مخمور عمت ز صبح تا شام + مخمور کدام
هیچ دانی + صد جوش بخاطرش نهانی + چون می بخم اندرونش پر جوش + یک جوش هزار نگار
هوش + از ساغر عشق می کشیده + روی تو بخواب هم ندیده + صد گونه تپش بدل نهانش
صد کرب عیان ز جسم و جانش + خونابه فلک بجام او ریخته + شور از دل و جان او بر انگیخته
فی هوس بجا و لی حواسش + از زندگی خود است یاسش + سیه مست پیمانهٔ عشق صنم غیرت
بتکدهٔ آزر + خاک بوس پیر مغان ابهوش الفت لعل در آذر + زنار پرستش بگلو بسته رشک بتان
کلیسا پرست برهمن صنم قشقهٔ محبت بر جبین کشیده غیرت هندی صنمان شهر آشوب کافر ستم
آتش پرست روی آتشین شیخ آتش مزاج در کعبهٔ دلها تن اسلامیان بگناه آتش زبان
[illegible] خوار گردش چشم سیه مست بجامی تی خونابه در ساغر دردکشان افگن + برهمن نما
در کلیسا بجا شده رهبر سته + کافر به پرستش کلیسای ابروی + نیم بسمل در میکدهٔ چشم مخمور قاتل
بیباکیه به تیغ نگاه مجروح شده مستانه بخون تپیده + بیتاب در الفت ساقی مست نگاه پیمان
شکن چه پیمانه کامرانی بر خاک ریزد می بنا رسیده لرا ثمه درین بتخانه دیرینه بنیاد +
مغان را از سرنو کرده آباد + آن بتخانهٔ آشوب حاصل + بهشتی منزل میخانهٔ دل +
مغان آرزو و حسرت دور دو + که از جانها برآرد دمی یک گرده + دران قاتل مغان خانمان سوز
بود پیر مغان عشق پدا موز + بدر دست هر یکی ساغر گرفته + بهر ساغر نشاطی بر گرفته +

بستی بادهٔ الفت کشیده ؛ بدان پیوند خود بینی بریده ؛ از آب در مشرب الفت غلوی کامل
پیدا کرده ؛ عاشق شیشهٔ دل بر سنگ ملامت و رسوائی خورده ؛ نیاز مند سر تسلیم بپای
ارادت جانان چون صراحی به پیش ساغر نگون ساخته ؛ خسته جان در بزم حریفان چون شیشهٔ
بادهٔ ارغوانی بجسر نهاد بخون ساخته ؛ سر آشفتهٔ بشکایت محبت وداد خانمان بر آورد آب از دیده
ریخته ؛ شیفتهٔ بتعلیم جنون خانه خراب کن پیوند خرد گسیخته ؛ میخوار لبشو به پیمانهٔ الفت در عالم آب
جا کرده ؛ بیمار درد مهجوری را بداروی صبوری دوا کرده ؛ صادق نفس بیچاره بی قرارگان
چشم و دل خس و خار کلفت از دیر مغان الفت رفته ؛ بادهٔ مرد افگن بفیض ساقی عشق خورده
راز و سر دل نهفته ؛ کشتهٔ شمشیر می ناب جوش دادهٔ نگاه کرشمه زا ؛ بخاک و خون حسرت تپیده
بجرم و گناه مورد عقوبت و سزا ؛ مجروح تیغ عتاب ولایت بیتاب ؛ لبش از هزاران آرزوی
خاک بوسی آستان آسمان وقار و فراوان تمنای ادراک شرف دیدار زندگی ؛ اتا بخدمت
بارفعت حاشیه نشینان محفل حسن منزل و مجلس عشق مشاکل ؛ لرا ... آن ساقی مست چشم
هشیار ؛ از ساغر حسن مست میخوار ؛ پیمانهٔ ناز در کف دست ؛ سرمست و سیاه مست
و بدمست ؛ دور لب او مگر بدانی ؛ پیمانهٔ آب زندگانی ؛ حسنش جگر زنار شراره ؛ دل
مست شود بیک نظاره ؛ نرگس بچمن پیاله در دست ؛ از گردش چشم آن سیه مست
چشمش بغرور مے پرستی میخانه بهم زده است ؛ شد مست سبوش ساقی خام ؛ افتاد ز دست
شیشه و جام ؛ صد زهره بناز آب کرده ؛ صد میکده را خراب کرده ؛ عالم همه مست بادهٔ
میخانه بآب داده او ؛ از مست نگاه او خروشان ؛ مستان و مغان و میفروشان ؛ از رنگین
رخ او بهار مستے ؛ گلگونهٔ او نگار مستے ؛ اندکی از درد دوری و اندوختے از رنج مهجوری شرح
می دهد و پارهٔ از داستان هجران و تختی از افسانهٔ حرمان بمعرض عرض می آرد غزل
یاد آن روز که در دیر مغان جایم بود ؛ گوشهٔ میکدهٔ چشم تو ماوایم بود ؛ یاد آن روز که مستانه گری
دستم ؛ جیم و پا لغز بمیخانه در آن جایم بود ؛ یاد آن روز که مست می عشرت بودم ؛ گوشهٔ خلوت
وصل تو کلیسایم بود ؛ یاد آن روز که سر گشت اگر دشنامم ؛ لب لعل تو باعجاز مسیحایم بود ؛ یاد
آن روز که هر وقت ولایت گویان ؛ جام می دادی و می شور دل افزایم بود ؛ شور از

سپهر مینائی که رنگ نیرنگی ریخته + وفریاد از چرخ دولابی که شور از خانمان عاشق بیدل انگیخته +
آه صد آه که صراحی شور افکن عشرت خیز انجمن وصلت سرنگون شد + ووای صد وای
که ساغر لبریز راح روح مسیحا افزای بزم مواصلت پر از خون شد + روزی بود که از صبح
شور صبوحی خیز پیاله را آفتاب روشن ساز تا شام مشک در شراب کن سیه مستی بخش
دست نازنین نشاط پنجه سیمبر حور العین در گردن عاشق خسته تن حمایل بود + اکنون شبی است
که از شام شامت صبح قیامت سودای زندان سیه بختی اسیر کن تا صبح بر روشنی داغ دلم
علامت آتش حسرت در دل خورشید افروز آب خونین از دیده شور طوفان نوح خیز بینائی برفت
لا اعلم اشکم بدو ریگ نوچه بیتاب سیر دو ده تا دیده کار می کند این آب میرود + شبی بود که
از شام مشام نکهت مشک از غزل زلف سیاه زنجیر صبر گسل عشاق معطر ساز تا صبح دماغ سر
گرمی باده دیدار حسن مستی افروز در دست نازک بلطافت پنجه مرجان دست
قاتل بود + حالا روزیست که از صبح به آفتاب باده تلخ فراق سخت جگر از دیده ریز مخمور سا
تا شام نشه بیخودی یاد هنگام در کامرانی وصلت گذشته شاهد سرمست پیمانه محبوبی بیهوش کن دل
بیقرار ابدوی تپش ماهی بی آب به خاک مذلت ریز چون بسمل در خاک و خون تپانست بیت
ای ولایت چه عجب جان ز تن آید بیرون + دل چو بسمل لب یار تپانست مرا + اگر صحن گلزار
است ساغر رشک گلگون جام افزای لاله پر از باده فرح بخش شبنم در دست شاهدان شگفته
روی چمن حسرت افزاست غنچه دلم پر است ز خون بسیم مژن انگشت + که چو شیشه میے
گریه در گلو دارم + و اگر لب رود بار است صراحی غیرت نیلی شیشه فزای سبزه و مملو از
سیراب سفینه سبزان گلگون پیرهن گلشن زلف بلند حریفان بی می و جام مست چمن موجب
سر تماشاست حافظ رحمة الله علیه سخن درست بگویم نمیتوانم دید + که می خورند حریفان و من
نظاره کنم + بمعاینه خمار جانستان این بجای روح راح عشق در قالب دمیده بیاد نگاه آن چشم
سیه مست باده ناتوانی می تاب زیر خاک + و جام آفتاب بر افلاک + و خوشه انگور بر تاک
و نرگس مخمور بر ستاک + شور رستخیز انداخته + و قالب بلال تهی ساخته + و دل بشرار گداخته
و بحیرت پرداخته + حافظ رحمة الله علیه وارد دل درویش تماشاے نگاہے +

زان چشم سیه مست بیک غمزه ودا کن + و بمشاهدهٔ بیهوشی خردربای این بجای لقبش چاشنی سرخوشی
شوق دررگ و پی دوانیده بهوس بوسهٔ آن لعل حلاوت افزای زندگانی + نگاه در چشم ستان
و هوش در سر همی پرستان + و صراحی در شبستان + دلالهٔ حمرا در گلستان + ناتوان و مخمور + و درد
پردهٔ بیخودی مستور + و دخون از شراب انگور + و سراپا داغ در موسم سور + لله الحمد آب حیوان
چکم چشمهٔ کوثر چکیم ❊ بوسهٔ لعل لب یار تمنا دارم ❊ سبوکشان شراب ناب عشق سرخوشی جنون
افزای سرمایهٔ هوش بتاراج بهای راسرمستی این پیمانهٔ الفت آشنایم جرعهٔ هوس بر خاک ریز
هوش افزوده + و خم آشنایان بادهٔ انگوری محبت از نشئهٔ ملامت سرمست ساز هوش و تدبیر خرد
از کاسهٔ سر بر خاک ریختن در سر افزای را آشفته دماغی این بادهٔ آرزو بجای شیشهٔ صبر بر سنگ
بیقراری زدن از خویشتن ربوده + آه اینچه درویست که نه باندیشهٔ شیشهٔ دل نازک شکستن آن
سانگین حسن مست درست آه خار اشکاف سر کردن می توانم + و نه بزور گرمی بادهٔ تلخ هر دانگی
حرمان شور بیتابی در دل لبریزی ناب محبت انداز شیوهٔ ضبط آه بدل آموختن میدانم +
ساغر از خون خام عشق سرشار دل حرمان نصیب را چه علاج که بیرون تراویده موج خون
طوفان زا تا دیده تخمیر بسا تگین را از آب خونی دل و دیده دیدار نادیده را چه تدبیر که خون دل
نبارید و قطره قطره اشک شور افزا بزمین نریزد + سیه مستی مردم چشم را که از نشئهٔ آرزوی
مست شدن به نیم نگاه رشک پیمانه دار است چه سازم + و سرخوشی دل بیخبر را که از صافی
تمنای بیهوش گشتن بیک جلوهٔ مستانه شاهد با انداز و ادا است چه سازم + می فرح بخش مینا
را چکانم که در غم هجران چون دیدهٔ عاشقان در جام حریفان می جوشد + و می شور درون افزا را
چکنم که در اندوه مفارقت مانند دل بیدلان در انجمن یاران بی ناله و می خروشد
مولانا روم رحمة الله علیه جوشش عشق است کاندر می فتاد ❊ آتش عشق است کاندر نی
فتاد ❊ آری جان زار که سرمست شراب کامرانی وصال جسمانی بوده از خمار فراق شور افزا
بیخبر تنها بذوق مواصلت روحانی چگونه آرامد + و دل نالان که از خم آشنایی و جاندار روی
سیه مستی دست بگردن یار حمائل بودن سر گرانیها داشت و از دُرد و درد غافل جرعهٔ تلخ مفارقت
چشیدن نتواند الحمد لله جان بی غم نشود تر دماغ ❊ دل نتواند که شکیبد بداغ ❊

گوش نیاز و که شکیبا شود؛ حرف محبت زلیت نشنود؛ دیده مشتاق تو بی نور شد؛ هر دم هجر تو
دم صور شد؛ هیهات که دست ساقی قضا از مینای فلک تلخابهٔ از جان زار عاشق سرمست
نشهٔ وصال شور برآورد هجران در ساغر کامرانی ریخت + وافسوس که خمار خم خانهٔ تقدیر از جام ازل
بادهٔ تلخی ممات با شیرینی حیات اعتدال بخش دوری در پیالهٔ شادمانی ریخت + آخر سرمستی روزانه
بادهٔ ناب وصال مخمور فراق کرد + و سرانجام بیهوشی شبانهٔ نشهٔ پر زور گرم جوشی و دود از خانمان عشرت
برآورد حافظ علیه الرحمة زبان خامه ندارد سر بیان فراق؛ وگرنه با تو دهم شرح داستان فراق
بادهٔ نابی که هوش وصال می افزود گلوی جان میگیرد؛ و از جام و صراحی که دماغ مستی بجوش می آورد
دل ناتوان می گیرد حافظ علیه الرحمة مباد کس چو من خسته مبتلای فراق؛ که عمر من همه بگذشت در
بلای فراق؛ آبگینه که چشم و چراغ می پرستی بود سودای دماغ افزاست + و مینائی که سرمایهٔ خوشنمائی
و مستی بود الماس دل آشوب زاست + می گلگون در ساغر بلورین خون دل بنظر می آید + و شیشهٔ
آتشین پر از شراب انگوری دل خونین می نماید + الغرض صاف صاف اینکه پیمانهٔ زندگانی عاشق
بیهوش خون بادهٔ فراق لبریز است + و پیالهٔ حیات این کشتهٔ جام هلاهل مفارقت خون دل [illegible]
و موج خیز است بیت جان رسید است ز شوق تو لب صائب را؛ هیچ وقتی به ازین نیست اگر
می آئی خسرو علیه الرحمة نفس رسید بآخر هوس نماند جز این؛ که بشنوم ز تو کاین چنین ز برای منست
ایسے تا سا عز خورشید از آفتاب انگوری ستارگان روشن است پیمانهٔ عیش از صاف کامرانی
سرشار باد + و تا مینای فلک از شیر شیشهٔ صبح پر است پیالهٔ کامرانی از درد ناکامی تهی مانا درقعه
ثالث در تلازم کواکب شعری اوج عشق بلای آسمانی؛ شمش فلک الفت مرگ ناگهانی؛ نشتر
برگ جنون گرفته ماهتاب زده + ذرهٔ کوئی دوست طعنه بر آفتاب زده + گرد حسرت دیدار در
دل بیتاب افتاده که قاتل مشتری پیکر زهره جبین + شرر الفت در جان غمناک زده ترک راز
دست مریخ خشم کیوان تمکین + سینه بخت از گردش فلک در بلای هجران مبتلا + واژگون طالع
چون ماه از کاهش هر شب در بلا + همه تن دیدهٔ اشتیاق تماشای طلعت رشک قمر است را با
چشم آرزو سوی دیدار شاهد خورشید منظر + سبک رفتار منازل ایفای پیمان سرمایهٔ چون ماهتاب
سریع السیر + اشکیبا را اشتیاق جلوهٔ عارض آفتاب شعاع یکسان جلوه گر دیده دیده [illegible]

انکه تا دل مهر پاره افروخت + با آفتابی بذره با آموخت + داغ مهتاب داغ سینهٔ او + دود دش الماس
آبگینهٔ او + چون تحریر غم قلم گیرد + منشی هفت کاخ دم گیرد + داغ حسرت دیدار بر جگر نهاده دست ستم
روزگار مانند مهتاب + سوختهٔ آتش تمنای جلوهٔ لقای آن غیرت ماه مشتری آثار چون
خورشید جهانتاب + زحل آسا با همه بلندی مراتب عشق در پستی نحوست ناکامی نامور + مریخ سان
از پیچش دود سودا درون داغ الفت همه تن اخگر + کشتهٔ بی پروائی ترک ستم آماده چون بهرام بی تیغ
و خنجر بقتل عالم کمربسته + خستهٔ بی تابی قاتل خون بجفا ریخته چون عقرب به نیش زهرآلود محبت
جگر با خسته + مجروح ناوک نگاه دلدوز دلبر زهره طلعت قوس ابرو + مقتول شمشیر آبدار ابروی
شاهد مهر جلوهٔ ماه رو + مجنون الفت ستم پرور چون بنات النعش پراگنده دل + مفتون محبت
فتنه انداز چون عقد ثریا گره در دل افتاده کار مشکل + زهره آهنگ بزم مفارقت دشمن کام + جوزا
پیکر فلک خیال هم آغوشی ترک رشک بهرام + ناکام چون سبعه سیاره از گردش لیل و نهار
روز و شب سرگردان عرصهٔ خیال مجبور ثوابت وار از دست و پا گم کردگی حیرت گردش دشمن کام
این پرده دیر سال + مطلع صد آفتاب تابان بداغهای فراق پیوند جان گسل + مشرق صد
خورشید درخشان بشرارهای آه جگرتاب منفعل + سوختهٔ برق بیتابی دیدار مهر سپهر خوبی
و رعنائی + دل از دست دادهٔ یک جلوهٔ بی پردهٔ آن زهره فریب بزم محبوبی و زیبائی + پرویز
تجلی انجم سوز آتش جهان افگن + بیدل مشتاق یک خندهٔ دندان نمای رشک پروین بر
جان دادهٔ طالع نارسای بزم وصلت در عالم خیال + درماندهٔ بخت نافرجام از دست
ناکامی و رنج و ملال + آشفتهٔ سیه طالعی خویش برنگ زحل + شیفتهٔ خیال آرزوی خلوت
وصل بی خلل + تیر بدل رسیدهٔ حسرت بی پایان طالع رسا + ستم بجان کشیدهٔ سپهر کج
عشرت ربای اندوه افزا + مخروفهٔ ستارهٔ اقبال از اوج وصلت به حضیض هجران افتاده +
ماتم زدهٔ انجم سیارهٔ سرشک از راه دیده بیرون داده + خسته جگر آسمان آسمان قربت
داغهای شعله فشان در دل + قطب مدار البروج امتحان جان نثاری قاتل + سیارهٔ آسمان
خیال وحشت صحرا نوردی + ثابت فلک اندیشهٔ جنون کوچه گردی + زخمی تیغ الفت ترک
بیباک رشک ترک آسمان پنجم + کشتهٔ غیرت هم صفتی قاتل بجلاد فلک امیدوار قسم +

دبیر عطارد دانش تحریر قصه هجران اندوه مضمون + حرمان نصیب فراق طالع مبتلای آلام روز افزون
خونین جگر با داغ آتشین دل لعنت منزل رشک قمر + سراپا سوز با دل مصور روی درخشان
خورشید منظر + غم اندوز با لعنت داغ محبت زمین و آسمان بر هم زن کهکشان در دل + سیاح
به تکلیف عشق دلسوز جانگداز سرگرم صحرا نوردی منزل تا منزل + متمنی شب وصلت بیاوری
بخت فرخندگی آثار + آرزومند هم آغوشی بطلوع ستاره مشتری کردار لراقمه کوکب طالع عشرت
نشیب گرای طالع مشتری نیش فتنه آمی + زحلش همنفس بیکبختی + جگرش تا تمکین دلتنگی + روز و شب مبتلای گردش بخت
بخت و گردش است گردش بخت + پادرش با مشتری خوی تا به بینید هلال ابروی خسته داغ بخت نافرجام + عاشق بخت لاتمام
+ سپس از آرزوی بیقیاس سجده ریزی آستانه انجم سجده گاه معروض رای خورشید ضیای
عاکفان عتبه سپهر تکریم آن رشک یوسف سجود کواکب بحکم انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین + و محبوب رعنای محسود بفحوای وصورکم فاحسن صورکم غیرت انجم تابناک
ثابت و سیار سپهر برین + زهره سیمای فلک دلبری و دلربائی + بدر تابنده آسمان معشوقی
و رعنائی + نیر درخشنده اوج ستمگاری و ستم پروازی + مهر منیر حمل جفا جوئی و جفا سازی
با صورت روشن معنی والشمس وضحها + با جبین درخشان مصداق والقمر اذا تلاها + عارض
درخشنده ماه فریبش را با آفتاب تابان همان نسبت که آفتاب را بذره + و به روی روز
افتادن کار آفتاب بر روی چهره داغ ماهش هر روز با لمره + از بی پرده بالای بام
پا آمدنش معنی اذا الشمس کورت روشن و آشکارا + و از شور خنده دندان نمایش آثار
اذا النجوم انکدرت پیدا + جلا دکمر بقتل عشاق بسته قبا از خون بیگناهان رنگین ساخته
ترک تا آشنای تیر ادای مردم کش بر جان نیمجانان محبت عربده جو انداخته + لراقمه مشتری
پیکری و مه روئی + ماهروئی و مشتری خوئی + آفتابی بر روی رخشنده + بجبین چون قمر درخشنده
چون شود عارض حسین آرا + از برای شکست کوکب ماه پشت بر روی آفتاب کند
زهره زهره نیز آب کند + ماه را داغ بر جگر سوزد + رخ مریخ را برافروزد + کوکبی گر بهسر
خیره با خون انجم سجاک آمیزد + با تغیرت کواکب تابنده فلک زنگار گون با فشان + رنگ
سهیل یمانی بستاره ریزی لب لعل خندان + مشتری در رکاب جولانگاه سعادت جلوه

عارض نکوئی آثار + زهره در جلوهٔ معرکهٔ دعوی یکتائی به پیشانی فرخندهٔ سعادت یار + مشتری
طالع مریخ خشم بخونریزی مردم چست و چالاک + منجم کش انجم سوز بطالع سعید رشک افزای فلک
روشنان فلک شعبده باز بخیال الفتش روز و شب سرگردان + شمس و قمر بجستجوی وسیلهٔ اکتساب
ضیای چهرهٔ نورانیش سال و ماه گردش کنان + و انجم زاهری از انعکاس عارض روشنش
بر سطح زمین آشکارا + شهاب ثاقب از درخشندگی برق تبسم خرمن سوزش پیدا + بخت بنات اجسام
سفلی زمین بخت بلند + طالع فرخندهٔ اجرام علوی آسمان زمین بستهٔ قران السعدین طالع قربان
بوالهوس + قمر در عقرب بخت عاشقان صادق نفس + میزان حسن بر کمال روز افزونش از دو پلهٔ
شمس و قمر + پاسنگ میزان حسن طلعتش ثوابت سپهر مجید را [illegible] مشتری مشتری الفت او + زهره
آهنگی محبت او + وابستهٔ زلف مشکبوش زحل + عقدهٔ او پیچ زلفش حل واصف حسنش دبیر فلک +
[illegible] بر فلک + تا سوی چرخ کرد نظاره + دل مهتاب کرد سه پاره + شعله در جان فتاده
آتش مهر سینه تاب شده + [illegible] گرداند + و شمع مدعا در بزم ناطقه‌ای افروزد + که چون پدید ماه
حرام هلال تا [illegible] از طی منازل بعید بجهودی خبر وصلت در ماه عید آورد + و طالع سعید از طلوع
مشتری در ساعت هلال کرد چهرهٔ زعفرانی عاشق ناتوان هلال مانند چون ماه دو هفته تابان شد
و ناتوانی بدل زار کرده طالع زبون بیاوری بخت رسا بتوانائی مبدل گشت + و بی ساخته این مصرع
بر زبان آورد ع هلال عید برابروی یار باید دید + ستاره از اوج وصل بر حضیض هجران افتاده و بحکم کل شئ یرجع
الی اصله باز بصعود پرداخت + مشتری رخانه [illegible] جا کرده بخت نافرجامش بر فلک سعادت جلوه ساخت
زهره [illegible] بزم انجم فلک فیروزه گون را بترانهٔ طرب خبری این نوید جانفزا از آسمان بر زمین [illegible] اند + و آفتاب چراغ [illegible]
چرخ بلند زنگاری را مشعل انجمن افروزی این خوشخبری اندوده بار سپهر برین خوانده + فراش ماهتاب فرش نورانی
ضیا گستر را بستر افگنی نور علی نور طلب داشت تا بزبان شعاع عرض دارد ع به بزم تو ماه از نور افگنم بستر +
و [illegible] رشک افزای روشن طلعتان سپهر را از بزرگی آن خورشید فلک حسن نزدیک [illegible]
[illegible] ع خورشید [illegible] از تو ساقی [illegible] جام مدور حلقهٔ روشن هلال زیر آفتاب خوردن از فلک [illegible]
و پیالهٔ نورانی خورشید از نور درخشنده [illegible] آفتابی [illegible] از چرخ چهارم بجرعهٔ تمام + شاعر شعر [illegible] روشن
بیان از شعر خوانی نشاط جامه ساخت + و ماهرویان ستاره فریب را بهم آراسته انبساط [illegible]

مجمر نقره را بانوار و ضیای ماهتاب روشن با عود دل ع مشکین مهیا کرد + و زحل نورانی ظلمت اثر را
از چهر آرایش شبستان خلوت از آسمان بزمین آورد + سنگ ثوابت تابناک بر فرش رمنا نهاد +
و نیارگان را خدمت دورپیمائی جام روشن آفتاب داد + صراحی روشن باده افسرده ستارگان
بساقی آفتاب سپرد تا لب ساغر این مضمون روشن ادا کرد ع صراحی درخشنده چون مشتری
و مغنی حسرت زهره و مشتری دیدار را از انجمن اندیشه در بزم شهود آورد تا از پرده ساز این نوای
دلچسپ بپرده گوش خورد ع مغنی چو زهره بود دلپذیر + عقد ثریا را آئین نثار افشانی گوهر
جان بپای انجمن آموخت + و شمعهای بنات النعش جابجا القران انجمن برافروخت + و دود شب
را عهده جاروب کشی سپرد تا سر بفرقدان سود + و عطارد را تعلیم گوهر افشانی سخن داد تا زبان
روشن بیانی بوصف انجمن گشود + و ترک فلک را بمحافظت مراتب حفاظت این نوآئین بزم هشیار کرد +
و دل و دیده را انتظار آمد آمد آن طالع سعید دلسوختگان بخت بیدار لراقمه این بزم که رشک آسمان است +
دلها بهوای او تپانست + هر یا هر شب بنغمه خوبی + هر مهر و شی یگانه جولی + چون زهره مغنیان مستشرق +
چون ماه بتان می پرستش + عاشق بکمال اضطراری بنشسته با انتظار یاری + دل نجو دو دیده
در ره دوست + آری دل و دیده از پی اوست + انجم همه چشم در ره او + مشتاق نظاره سراو + هر گاه ساعت
طلوع هلال عید مشتاقان بفحوای اقتربت الساعة قریب شد بحکم آنکه ع وعده وصل چون شود نزدیک +
آتش شوق تیزتر گردد + در دیوان لسان الغیب تفاول کرد این بیت بر آمد ع کوکب بخت مرا هیچ
منجم نشناخت + یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم + بدین مضمون دلگرفته بود بلکه از خویش رفته ناگاه هلال
بر آسمان جلوه کرد و باشاره ابرو از فریب طالع نارسا و بیوفائی آن مهر منیر فلک رعنائی دیاوری
بخت و رقیبان فتنه انداز خبر داد و بزم دلاویز رشک انجمن انجم درخشان سپهر برین بر هم خورد و انجمن آرا
غیرت بزم جان نواز ستارگان فلک زنگاری پراگنده شد لراقمه ماه را دل شد از فراق دو نیم
همه جسمش گداخت همچون سیم + زهره از خویشتن برآشفته + طالع مشتری فرو خفته + عاشق از بخت +
خود دل آزرده + دل و جانش حزین و افسرده + ماه نوای هلال ای ابرو + کار نشتر نمود با دل او +
بی تو با ماه نو چه کار او را + او کجا مشتری و زهره کجا + لاجرم اکنون که بخت گردش پسند نبود حرمان
بانگ از سر خویش از دیدار سعادت یار محروم داشت زبان مبارکباد هلال می گشاید و دل افسرده

بزهره آهنگی قطعهٔ تهنیت خویش سے کند لا جرم هلال عید بآن ماه رو مبارک باد + صعود مشتری ارزو
مبارک کباد + لب ترنم زهره چنین نوا خیز است + که این هلال و هزاران بتو مبارک باد + نوشت تهنیت
ماه نو دبیر فلک + که ماه عید بدان زهره جو مبارک باد + بخط نور ز نوک شعاع مهر نوشت + هلال عید بر غم
عدو مبارک باد و ولایت ار چه ز دیدار یار محروم است + طلوع ماه بیار رو باد و مبارک باد + امید از
مهربانی آن آفتاب ذره نواز آنست که اگر امشب هلال عید مشتاقان نشد بند فردا که صبح عید است بجلوه
آفتاب درخشان جمال رشک انجم عاشق حیران نصیب زحل طالع را بنوازند + و فرق طالعش
بعطای سعادت وصال اندیشه گردش فلک از دل ربای بیقراران افرازند + تا دلش از تجلی آفتاب
عارض روشن نورانے شود + هلالی که از طلوع هلال دارد از دل برود + الهی تا گردش کواکب
بر آسمان مقدر است + آن ماه زمین و مهر آسمان مشتری طالع مشتاق جلوه دیدار باد + و تا بر فلک
ودیگر دیدن شمس و قمر است خاکپای آن مشتری دیدار زهره فریب سرمه دیده ثوابت سیار باد

**رقعه رابع در تلازم مختلف** شمع روشن انجمن معشوقی و رعنائی + چراغ بزم افروز دودمان
محبوبی و زیبائی + شعلهٔ خرد سوز خردمند خاکستر ساز + آتش دل فروز بیدل هجران گداز + مصباح منور
طریق عشق جنون افزا + مشکواة نورانے سبیل محبت هنگامه زا + مردم دیدهٔ حسن مردم فریب مهی سوز
نور باصرهٔ عشق خرد ربای جنون آموز + مردمک چشم جادوی دلبری + نور نگاه عربده بازی
وستمگری + عزیز مصر محبوبی + یوسف کنعان خوبی + سرمایهٔ ناز معشوقان پری رو + فرشته خو + رشک
محبوبان پارسا فریب فتنه جو + دلها بعشوه فریفته جانها بلب آورده + جانها بغمزه سوخته دلها خراب
کرده + بیگانه بجفا کش بیگانه بلطف نواز + آشنا به ستم سوز غیر با آشتی آشنا ساز + پری دیوانه نمای مرا واحوی بلا
فریب پری لقا + مرهم زخم بهم نیامدهٔ دلهای ریش + داروی درد به نشدهٔ جگرهای الفت کیش +
سرو خرامندهٔ بوستان جان پروری + گل نو دمیدهٔ گلستان دلبری + نسترن بدن نخل
نخست صفا اندام نسترن تن نسترن در پوشش گداز + خال چهرهٔ حسن جهان صورت و رعنائی + عذار رخساره
دلربائی سادگی زیبائی + نرگس نگاه فریب چمن عشوه پردازی + لاله خونین نشان گلشن غازه طرازی + وصل الگمرو رسای
بزم دلبری + غنچه دل شمع بزم معرکه جفا گستری + غنچه به بستان نسیم شگفته تنگدهنی + گل هواداری صبا
نازکبدنی + شوخی قیامت انگیز بستان خرامی + حرکت جرأت شیرین کلامی + سرآمد استادان مکتب فتنه انگیزی بیگانه ادیب مکتب بلا انگیزی

نمک جراحات سینه‌های ریش جگرهای عشاق بلاکش + ترک جفا آزمای دلهای عاشقان جفاکش + تیر افگن دلها
به پیکان دوخته + شعلهٔ قامت چابهای آتش سوخته + نخل بار آوردهٔ مراد عشاق آرزومند + نهال
مجنون جگر پرورش یافتهٔ مقصود عاشقان بلاپسند + بهدر رقیبان فتنه انگیز بوالهوس + آرزومند گر
عشاق صادق صبح نفس + فریفتهٔ جو فروشی و گندم نمائی اغیار دور از وفا + مقر بیوفائی و بطالت عشق
کشتگان جفا + ماوای نازبی نیاز از نیازمندی عاشقان حزین + ملجای نیاز ناز خونبهای
مشتاقان غمگین + مرجع معشوقان خرد فریب ستم ایجاد + مامن ستم پیشگان بانی جفا و بیداد + عشوه آموز
عشوه گران آفت دل + دل جفاسوز دلربایان چین و چگل + مجمع اداهای سرشک عاشق مجنون آمیز
بیسنج نازهای شور از جان بیدل انگیز + جامع غمزه‌های هنگامهٔ خسرو سیم تن عجب عشوه آفریننده مرده دلان
بانی قتل الفت کیشان جانباز + هنگامه آرای صدگونه غمزه و ناز + باعث خون شدن دلهای از خود رفته بیتاب
موجب اشکباری دیده‌های سپید شدهٔ پرآب + سبب خانه خرابی عشقبازان فارغ از خانمان + وجه جانگدازی
خسته دلان غافل از جان + فریبندهٔ زاهد خداپرست گوشه گیر + کشایندهٔ درهای اندوه بر روی برنا و پیر +
یکه تاز معرکهٔ ستمگری + مردم شناس انجمن دلبری + جان بیجانان کشتهٔ الفت + جانانهٔ بیدلان سوختهٔ محبت +
زلف برخسار افگن دل عاشق پریشان ساز + رخ بغازه افروز شرر در جان بیدل انداز راقمه مهرشان
کشتهٔ انداز او + ما بیجان سوختهٔ ناز او + بستهٔ او آنکه بکس دل نه بست + کشتهٔ او آنکه دلش زنده هست +
غمزهٔ ترکانهٔ او دلپسند + از پی چشم بد او دل سپند زاده الله حسنه و اوصله الی ما تمناه + غریق لجهٔ عمیق دریای
ناپیدا کنار الفت + غرقهٔ گرداب هولناک بحر بی پایان محبت + کشتی صبر در گرداب اضطراب شکسته بحر
متلاطم دوری + زورق سکون در لجهٔ بیصبری غرق کرده دریای بیکران مهجوری + بادبان گسسته غراب
همنفسی + پل شکسته سیلگاه دوری + لطمه موج خوردهٔ بحر مفارقت یار آشنا + جان بسلامت نبرده
بفراق دوست بیوفا + بخود فرو رفتهٔ دریای بیخودی مانند حباب + دم هستی نزدهٔ گرداب عاشقی چون حباب
نقش بر آب + کشتی در تلاطم افتادهٔ امواج الم + سیلی بلا خوردهٔ تلاطم سیل غم + شناور چشمهٔ گوهر محبت
آشنائی + ملاح کشتی سیل بلا افتادهٔ بیوفائی + زاهد محراب ابرو چون حباب سجاده بر آب انداخته
قطره زن طوفان الفت بر دو باری از دیده روان ساخته + دریا در پا گسسته شب از فرقت
تن بسیل فنا داده وادی فراخ محبت + موج از سر گذشته چون ساحل خشک لب +

در تلاطم امواج افتادهٔ دریای طلب ماهی دریای بلا خار حسرت در دل شکسته تشنهٔ بحر مواج آب تیغ
خشک لب بر ساحل امید نشسته ناخدای کشتی شکستهٔ بحر زخار رسوائی نوح زورق طوفانی الفت
آشنائی بعوطه زن چشمهٔ جان گرداب هلاک افگن سر بازی غواص دو بار دل بلجهٔ خون آنداز وفا سازی تر زبان اینست
ابداً سه فتادم من بدریائیکه موجش آدمی خوار است نه کشتی اندران دریا نه ملاحی سبکسار است رطب اللسان این
فرد گوهر باسه در ین دریای بی پایان درین طوفان شور افزا دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسها جان بموج آب تیغ سپرده
قاتل بی مهر دل اسیر گرداب بیشمار انگشت نما سپهر طعنه سر طوفان زده دیده دریا کرده طوفان
سرشک بیساخته نوح انگشت نما کرده حباب بحر فناسے وجود خود وبینی آب روان آماده از خود
سفرگزینی هم چون گریسته تر دامن اظهار درد الفت جوجو اشک ریخته چون ساحل بر کنار از صلهٔ
نهنگ بحر زخار عشقبازی گوهر دریای امواج وفا پروردی آبرو برباد دادهٔ محبت خانه خراب آبرو ریزی
دل بدریا افگندهٔ حصول مواصلات تشنهٔ از آب انگیز بهر نفس بمضمون سیراب ابر سے زبان افزا
سه دیده دریا کنم و صبر بصحرا افگنم و اندرین کار دل خویش بدریا فگنم هر ساعت درین بحر شور افزا
نغمه سرا سه گشت بحیرت روان خون دل از دیده ام چشمه چشمه جوجو لجه لجه یم یم پا بزنجیر موج
دریاے عشق طوفان خیز بلنگر سفینه بحر شور افزای محبت گل در آب ریز پا در راه سیل بلا شکسته
چاره گم کرده دستها گریستهٔ طوفان سرشک خونی از دیده برآورده کشتی نشناخته طوفان سر بمهر
رسیده بی دست و پای چون سیل براه الفت دویده بنیاد خانهٔ دل بسیل محبت ریخته و در
از دوست با همه دوری سے چون قطره بدریا آمیخته شنا ور با همه دست و پا زدن بکران نرسیده
آشنائی با همه سرزنش روی ساحل ندیده بمصداق این بیت درد انگیز و مصداق این شعر محبت خیز
الا ایها الحبیب بحر عشق طوفان است پر طوفان اگر افتی بگردابش نبینی روی ساحلها بهمچه
از خاکبوسی آستانه حسن آشیانه خاکنشینان والامرتبت زمین آسمان رشک کوے دوست
بیعض مطالب می گشاید و صورت مقصود در آئینه عرض سے نماید که درین فصل خرم آغاز
فرخی انجام که قطعهٔ گلشن خار زور دل تنگ بهشت برین است و آسمان با همه سیاه جوشی
بهار بر رشک زمین مصرعه از طبع زمین جسته سرو سهی از قامت موزون قیامت انگیز محبوبان
یاد میدهد و گلبن لبها خجالت خمیدهٔ خویش انگشت اعتراض بر نیت ابروی معشوقان می نهند

[illegible]

جلوه افروزی لالهٔ دل بداغ سوز حرف بردل عاشقان می کند + وبیماری نرگس ناتوان دلالت
بہ حکمت فعل صانع مطلق می کند + جمادے وحیوانی در شکل مثلث رنگ بہار افروز خود الفتا
ونسیم جان پرور صلای شگفتگی بجہات مسدس رداده + داغ لالهٔ حمرا نہ آرزوں دل عشاق صفت
اسم بامسمی پیدا کرده + وعقول عشره تضمین مخمس بہاریہ بدیع طرفہ رنگی بروی کار آورده +
چار دانگ لالہ رباعی سوده ست بر اوراق حنائی نوشته + وده برگ سوسن معشر رنگیست که کاتب
قدرت بخامہ صنع بنشته + غنچہ دل بکرشمہ ربای رعنایان بہ تشبیہ نرگس پر خوبیش مے نازد + و لیخا
جان نجم آویز دلبران باستعاره سنبل سری افزاید + سوختم حال اندوه ماضی واندیشہ مستقبل اند
ز تماشای بہار باید + و بہ مصدر اصول مشتقات فروع آبروے گلستان می افزاید + از شگفتگی رنگا رنگ
(یعنی زمین را) را نمای معروف تفسیر وادی الارض فانظر دا آشکار است + دا زخرمی گوناگون معنی یحیی الارض بعد موتها
پیدا + آمدن بہار ورفتن خزان مصداق ان الله علی کل شیء قدیر است + وخندیدن گل و نالیدن
بلبل عبرت انگیز خردمندان بصیر + مستی عشاق از بادهٔ شبنم وپیالہ گل اشاره بہ نہی منکر میساز و که
لاتقربوا الصلوٰة وانتم سکاری + وجنبش ہوا وجوشش ابر آوازے بتصدیق آیۂ کریمہ می کند که و یرسل
السماء علیکم مدرارا + از موج زدن سبزه مطر احیا نست که والله انبتکم من الارض نباتا + بہار
گلستان وموج آب روان نشان می دہد کہ و یجعل لکم جنٰت و یجعل لکم انہارا + دو شاخہ گل فرد اسم
بامسمی است + ورباعی چار موج بروانی طبع مصنف صنعت رہنما + نسیم سحر تا شگفتہ چمن گل پرداخت
وانیز باد مخالف نگہداشت معنی جمع سالم ظاہر کرد + وصانع کامل تا بقدرت فاعلی گلہاے
گوناگون از خاک بسیط مرکب ساخت ساز و برگ داخر بہار ظہور آورد + مربع چار چمن گلشن
جواب مثمن ہشت بہشت است + وگلستان از رنگ افروزی بتان گلچین رشک سید کنشت + خزان را
جنا زور جگر شکست + وبہار را گل مراد بخندید + خار از چمن رخت بست + وگل صدبرگ گلشن کشید +
زاغ که دعوی مجہول بلبلی میکرد روسیاه شد + وحال زغن که از ہمصفیران ماضی بود از استقبال بہار پیدا
گلستان سعدی را از گلستان نقلے بلبل قافیہ تنگ است + وغزل عنادل را الغزل طوطی میشد
ہر ردیف گفتن موجب ننگ + ارکان بہار از تازگی سبزه مطرا وگل خندان محکم است + ونکا خزان را
از وزیدن صبای روح پرور وجوش بہار بہم + نسیم الہ بہار عطر پرور جان لطراوت افزا است +

ازدل شکفته بر آرند و ما بین آن جان غلطی ز سینه ها شکسته دل نگذارند + تا خزان بر بهار داغستان دلش آید
و بهاری که خزانش میسند از رنگ دگر نماید + خاری که به پایش فرو رفته از سر بر آید + و غنچه مقصود وی
که هنوز نشگفته لب بخنده گشاید + از قید غم جان بکشاکش انداز دار هد + و بتاسیس میانے
محبت صد داغ هر یک صد گلستان در آغوش بر جگر بند + اندوهے که هر لحظه مزیدی گردد با نبساط
وصل از دل خروج پذیرد + و نایره فراق که در دل ملتهب است بالا نگیرد + نشاط در خلوت دل
دخیل گردد + و غم بر داروی آماده رحیل + از رشک گلبانگ مشتاقانه بلبل به عارض شگفته گل از
دلش بر دد + به چهره غیرت گل شگفته مشغول تر از رشک بلبل شود + الهی تا هنگامه بلبل و گل
در چمنستان گرم میشود گلشن آرزو نزدیک بهار و دور از خزان باد + و تا صانع بی مانند رنگ خزان
و بهار می ریزد خاکپای آن گل همیشه بهار عبیر انجمن گلرخان باد **رقعه خامس در بیان نغمه**
**وفی الواقع** لب آمد حدیث نغمه و نے + بنالیدن در آمد هر رگ و پے + بجوش ناله های شاخ
در شاخ + دلم شد همچو نے سوراخ سوراخ + دل و جانم نه تنها سرخوش افتاد + **ولایت** در
دو عالم آتش افتاد + مقام شناسان نغمات اسرار چنان می سرایند + و نغمه سرایان پرده ها
بدین ترانه از خود می ربایند + که چون شاهد ازل بحکم کنت کنزا مخفیا از پرده خفا جلوه در عالم
شهود انداخت + و مطرب بے صوت صدای الست به لم طنطنه تجلی در مقامات عالم قدس با آهنگ
جانفزا بلند ساخت + نخستین شاهد نغمه را در پرده کن جلوه گر کرد + و جلوه در پرده اش ساز و
نوای فیکون پدید آورد لاجرم یک کن شد نوای ساز پیدا + همه ساز تجلی شد مهیا + زینگی
نیرنگ دیگر آمد + نیرنگی و رنگها بر آمد + با هنگی هزاران نغمه انگیخت + هزار آهنگ در پرده بیخت
زینگی به نیرنگی در آمد + بشکل چنگ و هم چنگی بر آمد + کشیده آهنگ اند پرده ساز + بشکل مطرب آید
نغمه پرداز + سر آید ار عنوان فصلے ازین باب + ز رباب اسرار او گوید با رباب + پس از آنکه مهر
از ناو تابهای بذات پاکش جلوه ظهور دریافت + چون بتامل نگاه کرد + خود را مظهر نور حق یافت
دید که زلف عنبرین به کمند مشغول است + و حسن پیشه عیش و ادای نکیتش شور انگیز قبول عکس اوصافی
دلفریب از عراق تا خراسان دل عشاق خواهد ربود + و از حجاز تا هند پامال غمزه ترکانه خواهد شد
خواهد نمود + صوفیان مقام شناس را برقص مستانه از جا خواهد برد + و زنگ دلی نوا را از راه حجاز

بمقام حقیقت خواهد آورد + واو را انجمن دلکش شیفته خواهد کرد و تا هید را البساز و نوا فریفته + فانوس
معرفت درویشان خواهد بود + و دم کش ساز مباحثهٔ فقیهان + کوس دوازده مقام در عراق
و حجاز خواهد نواخت + و هند و اصفهان را بشعبه های رنگین سحر خواهد ساخت لاجرم بحکم مشیت
نقاب در پردگی از چهره برافگند + و جلوهٔ بی پرده اش از عراق تا هند آتشی در خشک و تر
بیرون زد خیمه از اقلیم تقدس + تجلی کرد بر آفاق و انفس + و از آنجا که مجرد بود با وصف معشوقی
بعاشقی پرداخت + و عاشقی و معشوقی را بهم ساخت المصنفه گرچه خود لب و شاهد محبوب بود + داشت
الفت ولی بصورت خوب + بشکل بلبل اگرچه خود زیباست + لیکنش عشق با گل رعناست + صورت
صورت پسند معنی شناس خیال گیتی خرام که بیک چشم زدن هفت پردهٔ نیلگون طی کند و بیک
سبک دوی نگاه در منزل بجنبش بماند بدست آورد تا عفیفه از دودمان عصمت پیدا سازد + و بشرف
نسبت ساز وصلت نوازد + مشاطهٔ خیال بانقیاد امرش ساز کرد و پای شوق از خانه بیرون گذاشت
و در و پراه جستجو بر داشت + تا بشهرستان ساز که خراسان و حجاز را رشک افزاید + و هند و عراق را
از غرور بپایه رسید + و بقانونی که شاید بهر مقام چشم تماشا باز کرد + و با آهنگی که داشت شرف نگهی آنجا +
تا آنکه نگاه بلندش بر معشوقهٔ سرمست نی افتاد و دید که حسن مستش گلوسوز است + و پردهٔ سازش
جنون آموز + و با همه خوبی دلش از شوق خانه‌ها نغمهٔ جان نواز همه سوراخ است + و از بس که
پرده از روی کارش بر افتاده در نالهٔ عاشقانه بیباک و گستاخ است بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدائیها شکایت می کند + کز نیستان تا مرا ببریده اند + از نفیرم مرد و زن نالیده اند و دیده و سنجیده +
و بقول استاد بکرد و الانظاری خو گر دید + حافظ رحمة الله علیه هر کس که دید و بیتو بسیاه چشم من
کاریکه کرد دیدهٔ ما بی نظر نکرد + و پیغامی که داشت به زبان راز که پوشیده تر از ندانستن و پنهان
تر از نشنیدن است رسانید + و احسن ادای دم کشیدن نی که دلیل ساز بود ساز عشرت خواست
گردانید + و بطرفة العین با دلی عشرت انگیز و لبی بشارت آمیز بخدمت شاهد نغمه رسید + و از گفت
آنچه بچشم تماشا دید + و با این بیت مولانا رومی زمزمه پرداز گردید بیت هم چو نی زهری و تریاقی
که دید + همچو نی دمساز و مشتاقی که دید + نغمه بجلدوی حسن خدمت در اقران عراق و حجاز سر
همتا نکرد + و در امثال هند و اصفهان سرافراز و پس از نواختن مشاطه بشادی پوست نی در رسید +

و دلش انگشتال بیتابی تار تار گردید + نشاطی که در خاطرش راه یافت لبریز شدن خامه را نشاید
و انبساطی که در طبعش جا گرد عقدهٔ بیانش به بنان نی کلک نکشاید + گوهر مقصودش بچنگ افتاده
و بنواختن سازِ طرب داد شادمانی داده + کوس بیقراری در چارحدِ تسکین بنواخت + و آوازهٔ بیتابی
در ششش جهتِ تسلی انداخت + شوقِ دیدارش ازیکی صد شد + نی‌نی چون صدای خارج آهنگ
بیرون از نهد + پردهٔ صبر بدرید + و با آهنگ وصلت بترتیب ساز عشرت کوشید + انجمنی که چون هیولا
هزاران ترانه در گرد و واشت حاضر داد + و مشاطهٔ نیاز لطایف حریفان انجمن آرا فرستاد + گروهی
که از صوفیان سماع دوست و سرمستان بادهٔ همه اوست در آن بزم رنگین جمع آمدند + اوّل
نجم الدین عراقی که از عراق تا هند آوازهٔ حال و قالش بلند است + دوم نواسنجِ اصفهانی که از اصفهان
تا عراق ترانهٔ رسا اندازش مرغوب و دلپسند + سوم مولانا جلال الدین رومی که در روم و هند و عراق
و اصفهان بحالِ سرمستی موصوف است + چهارم حضرت شیخ سارنگ هندی که بمقاماتِ باطن در
حجاز و خراسان معروف + و جز این باده کشانِ معرفت شناس و خم آشامانِ حقیقت اساس هر که
از ساغرِ معنی جرعه چشیده بود و از جام وحدت می کشیده + در آن انجمن که مصداق ثبات النفس
بالغذا و ثبات الروح بالغنا بود رخت کشید + و بجالی که دور از قال است بحویت مطلق پیوند
خود بینی برید + و جمعی که از زمزمه سرایان دران محفل دلگزین حاضر شدند + اوّل میر احمد ناگک که هند را
بعراق و عراق را بهند پیوند داده + دوم باربد که صیت ترانهٔ جان پرورش در اصفهان و حجاز افتاده
سوم میر علی هندی که آتش رشک در جانِ زمزمه سرایان زند + چهارم نکیسا که شعلهٔ آوازش از هند
در عراق افگند + و بجز این ترنم سرایان هر که ترانهٔ رسا اندازش مرغوب عشاق بود + و نغمهٔ سینه گیرش
مقبولِ صاحبدلانِ مشتاق + در آن محفل که مظهر اسرار وحدت و مهبطِ انوار وحدانیت بود حاضر آمد
لرزانی اندران محفلِ نشاط افزا + بر طرف مطربی ترانه سرا + ساز عشرت بچنگ هر مطرب + نغمه انگیز
چنگِ هر مطرب + چون بزم نشاط ترتیب یافت از نور سینهٔ روشندلان طرفه چراغانی سر بر زد
و از اخترافشانِ صوفیانِ حال مست آتشبازی گوناگون مهیا گردانید + و آنگاه با آرایش خویش
پرداخت + و اسبابِ زیبایش مهیا ساخت + از آبلهٔ جگر سوختگان مقنعه افسر بر تارک نهاد +
و بخون دلِ صوفیان چنگ فرو برده حنابندی را ساز داد از شادی در خود نگنجید که پیرهنش تنگ است

وگر پیچ و تابی بیکران است که میانش چنین زلف مرغول را تاب داد، و صبر و الفت را جوا
و بر غزالے رهوار بیتابی سوار شده با هزاران جوش الفت و بی پایان ولوله محبت رخ بدید و لیث
سراسے نے آورد، ز عراق و خراسان و هند و اصفهان و حجاز و روم همه را جلوه ریزیے برد
و به نثار افشانی جواهر مقصود دامان آرزومندان مالامال مراد ساخت، و نقدی که از گنج سنا
در آستین داشت و پیمانه دلها آباد ازل را همه نقد چو سر مست شد از بوسه نے، رفت بسعد جاه و حشم
سوی نی، ساز نشاطش همه آهنگ شد، از دف و قانون و مغنی و چنگ، در هوس وصلت دلجوی نی
رفت بامید وفا سوی وی، معشوقه نے چون این مژده جان نواز شنید، و از آمد آمد نغمه خبر یافت
نخل انبساطش سر سبز شد، و نهال نشاطش بارآور، و برنگ اصلی خود که از هجران تغیر یافته بود
سبزه رنگ شد، و بدان سان که رسم عروسانست خود را بانواع زیبایش بیاراست، حنا را از مزد
تا دست و پایش نگارین ساخت، و بنفشه را گفت تا به آرایش طره چم در خمش پرداخت، نرگس در چشم
شهلاش سرمه کشید، و لاله بر چهره زیبایش غازه مالید، سوسن لب لعلش مسی آلود کرد، و مے
سلک دندانش را گوهر آمود، لباس بافته تار انفاس عیسوی در بر کرد، و تیغ نگاه را تیزتر
از دم خنجر، ناز و ادا را هم ساز داد، و صف مژگان بتاراج دلها مایه ترکتاز، از دود آه عشاق
برابروی مقدار وسمه کشید که محرابش دانند، و از شعله افشان جبین پاشید که جانها بپایش افشانند
حلقه زرین از هاله ماه در گوش کرد، و لب شیرین را بچاشنی تبسم شهد فروش، تبسم گل بدامان که لب
بر لب معشوقه مراد است، هلال پیغوله نازان که حلقه در گوش آن پری زاد، یاره در دست کرد
کهو من را یارا نماند، و پازیب پا ساخت که سر دسته جودی برافشانند، نرگس را عربده آموخت، چهره
بشادی برافروخت، عشوه را دلربائی تعلیم کرد، و کرشمه را بر سر عتاب آورد، عتاب را آشتی
پیوند بخشید، و غمزه را بناز و مساز گردانید، بالای مروارید از گهرهای عرق گرمجوشی محبت نگاه کرد
دلکو هر بکلید البقرمیغ کو هر خودی آبرو، لاله از خانه طرازی چهره رعنایش سراپا داغ شد، بنی نی
خون خودش در ایاغ، سنبل از آرایش طره مشکینش بر خود پیچید، و گل رعنا را حسد عارض رنگینش
دل خون گردید، شمشاد بمعاینه قامت قیامت زایش از پا درآمد، غلط گفتم طرفه شور قیامتش
عروسان چمن را جلوه عروسانه اش داغ بر دل سوخت، و حوران بهشت را غمزه ترکانه اش دل بیکان

ذوحت + کلمهٔ غنچهٔ مقصود بشگفت که حالتش از گل خندان ساختند + و گل را جای در کنار
دلدار که آنرا در گلویش انداختند + حنا ازین دست بناز که بپابوسی آن معشوقهٔ سرمست سرفراز است +
دل ازین طرب خندان که بهمنشینی گلوی نازنینش ممتاز + انگشتری را ملک سلیمان که نگین بود از یاد
برفت + که با آشنائی انگشتانش صورت مدعا نقش گرفت + آئینه بخیال جلوهٔ عارضش سراپا وقف حیرت
گردید که اینچنین دولت بیدار بدر کنارش از کجا رسید + چون ماه که از مهر ضیا گیرد با انعکاس پرتوش روشنی
گرفت + و چون چمن که برنگ افروزی بهار شگفته بهار این شد [illegible] آراسته بسر شانه پیچ در پیچ کرده
عمر دراز + لب و دندان شور افشانی + آن چهره این چو لعل رمانی + طوق غبغب به چیاه ذقن + نمکدان
هم چو ماه نور روشن + سرو راو ساز جلوه گری کرد + بخود نثار نازنینی + تیغ هزار خود کشیده بناز + دوشت
مردم بقتل کرده دراز + ماه بیداغ در درخشانی + مشک پیچ در پریشانی + القصه چون از آرایشی که
بخود نازد + و از زیبائی که بتقریر نسازد + بپرداخت مشاطهٔ نازش در حجلهٔ حیا نشاندند + و بدین جلوه
بی حجابش بکمال جان نثاری از بهر عین الکمال گوهر جان بپایش افشاندند + پس در آن بزم که از بهر
ساز فراوان مهیا بود + و از هر جنس اسباب طرب موجود + در ساعتی که زهره ساز سعادت می نواخت
و مشتری بقران می پرداخت + کواکب در مقامات سعادت رسیده + و زحل به میزان آرمیده + آن
دو عاشق جانگداز و دو معشوق با هم نشسته و نازرا پیوند وصال بخشیدند + و دامن
آمال آن دو شاهد بیتاب مالامال گوهر مراد گردانیدند + شاهد [illegible] بدیدن معشوقه از خود
رفته از خویش رفت + و معشوقه بدیدار حسن سراپا دیده شده در تن گردن قالب
پای قدم پیش + آن بصد تشویر و خجالت نفس چیست که در گریبان خود داشت
برونمائی بپیش کرد + و این بکمال بیتابی ترانه در تن در آورد و در آر [illegible] تا که نغمه
نغمه پیوست + و از زبان طالب و مطلوب این ترانه برخاست + من تو شدم
تو من شدی من تن شدم تو جان شدی + تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
از انبساط گل آورد + و غنچهٔ نشاط بشگفت + غلغل کوس طرب در گنبد گردون
+ و قانون شادی بمضراب فرحت صدای [illegible]
با آهنگ ساز گردید + [illegible] بلبل بهار نغمه خوانی آغاز + از برای [illegible]